

بحران سرمایه‌داری و این‌بار

مقدمه دیوید هاروی

بر کتاب «هفده تناقض و پایان
سرمایه‌داری»

ترجمه: خسرو کلانتری، مجید امینی



دیوید هاروی، فیلسوف مارکسیست و نظریه‌پرداز شهری، در سال‌های اخیر بسیار راجع به بحران مالی ۲۰۰۸ نوشته است. مهم‌ترین آنها کتاب «معمای سرمایه و بحران سرمایه‌داری» (۲۰۱۰) است که ترجمه فارسی آن نیز به قلم

مجید امینی منتشر شد. هاروی در این کتاب با تشبیه سرمایه به جریان خون در بدن می‌کوشد چگونگی گردش سرمایه را در بدن جامعه سرمایه‌داری نشان دهد. سال گذشته از او کتاب دیگری درباره بحران سرمایه‌داری منتشر شد با عنوان «هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری». آنچه در پی می‌آید مقدمه این کتاب است که در روزهای آینده با ترجمه خسرو کلانتری و مجید امینی از سوی انتشارات کلاغ به بازار می‌آید. اهمیت این کتاب به‌خصوص با تحولات اخیر در اروپا و فرازوفروند سیریزا، پودموس، حزب کارگر بریتانیا و در نگاهی کلی‌تر، شکل‌گیری شیوه‌های گوناگونی از مقاومت در برابر نولیبرالیسم جهانی مشخص می‌شود. به اعتقاد دیوید هاروی، نمی‌توان تنها از منظر نولیبرالیسم و تفوق آن بر جامعه بحث کرد بلکه سی سال هجوم ایدئولوژیک و سیاسی راست، نیروهای سنتی چپ را از پای درآورده است. ناتوانی چپ در شکل‌دهی به بدیلی در دسترس از جمله عناصر شکل‌دهنده بن‌بست کنونی است. از نظر هاروی، آن‌چه اکنون از چپ رادیکال باقی‌مانده عمدتاً خارج از کانال‌های نهادین یا سازمان‌یافته یا پوزیسیون

عمل می‌کند، به این امید که فعالیت‌های خردمقیاس و کنش‌گری محلی در نهایت نوعی بدیل کلان مناسب به وجود آورند. حال آن‌که این شکل از مقاومت بدون در دست‌گیری قدرت به سختی توان به‌چالش کشیدن طبقه سرمایه‌دار پیش‌ازپیش منسجم را دارد. اما پرسش آن است که تجربه سیریزا و قدرت‌گیری نیروهای ضدریاضتی در سرتاسر اروپا شاهدهی است بر آن‌که مبارزه در راه قبضه دولت نیز با اما و اگرهای خود روبه‌روست و تناقض‌های چپ را بیش‌ازپیش عیان می‌کند. تناقض‌هایی که چپ رادیکال هرگز از مواجهه با آنها ابایی نداشته است.



بحران‌ها برای بازتولید سرمایه‌داری امری ضروری‌اند. در جریان بحران است که ناپایداری‌های سرمایه‌داری به چالش کشیده می‌شوند، تغییر شکل می‌یابند و از نو طراحی می‌شوند، تا نسخه جدیدی از ماهیت سرمایه‌داری ارائه دهند. بسیاری متلاشی و ویران می‌شوند تا راه را برای تازه‌واردها بگشایند. چشم‌اندازهایی که زمانی مولد بودند به زمین‌های بایر صنعتی تبدیل شده‌اند، کارخانه‌های کهنه تخریب می‌شوند یا برای کاربردی جدید تغییر می‌یابند، محله‌های کارگری به‌نشین می‌شوند. از سوی دیگر، مزارع کوچک و زمین‌های دهقانی جای خود را به کشاورزی صنعتی در مقیاس وسیع یا کارخانه‌های پُرزررق‌وبرق جدید می‌دهند. مناطق تجاری، مراکز «تحقیق و توسعه»^۱ و انبارهای عمده و مراکز توزیع همه‌جا، در میان خانه‌های هم‌شکل پیراشهری پراکنده‌اند، خانه‌هایی که با بزرگراه‌هایی با تقاطع‌های شبدری با هم مرتبط‌اند، شهرهای مرکزی با هم در رقابت‌اند: با بلندی و جذابیت برج‌های اداری و اسطوره‌ای بودن بناهای فرهنگی‌شان، با مجتمع‌های عظیم و پرشمار خریدشان و چگونگی گسترش آن‌ها در شهرها و نیز در پیراشهرها و این‌که چطور برخی از آن‌ها، در دنیایی که اجبارا جهان‌وطنی شده، برای گذر گروه‌های بی‌شمار گردشگر و مدیران عامل شرکت‌ها، حتی فرودگاه خصوصی خود را دارند. زمین‌های گلف و محله‌های محصور ابداعی ایالات متحد را اکنون می‌توان در چین، شیلی و هند یافت، در تضاد با محله‌های اِشغالی و خودساخته بی‌دروپیکری که به‌طور رسمی با عنوان زاغه، فاولا (favela) یا باریوس پوبرس (Barrios pobres) مشخص شده‌اند.

ولی آن‌چه در مورد بحران چنین تکان‌دهنده است بیش از آن‌که در پیکربندی مجدد همه‌جانبه چشم‌انداز فیزیکی باشد، در تغییرات چشمگیر در شیوه‌های تفکر و ادراک، در نهادها و نظریات حاکم، وابستگی‌ها و فرایندهای سیاسی، ذهنی‌گری‌های سیاسی، اشکال فناوری و سازمانی، مناسبات اجتماعی و در سنت‌ها و سلیقه‌های فرهنگی‌ای نهفته است که زندگی روزانه را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند. بحران‌ها برداشت‌های ذهنی ما از جهان و از موقعیت‌مان در آن را از اساس دگرگون می‌کنند. و ما، به‌عنوان شرکت‌کنندگان و ساکنان بی‌قرار این جهان نوظهور نوین، باید خود را، خواسته یا ناخواسته، با اوضاع جدید وفق دهیم، حتی زمانی که با عمل کرد و نحوه اندیشیدن و رفتارمان اندکی به وضعیت درهم این جهان می‌افزاییم. در بحبوحه یک بحران، تشخیص این‌که راه خروج چه می‌تواند باشد دشوار است. بحران‌ها وقایعی منفرد نیستند. هرچند آغازگر مشخص خود را دارند، اما شناخت جابه‌جایی‌های عظیم ساختاری‌ای که به نمایش می‌گذارند سال‌ها طول می‌کشد. بحران بسیار کِش‌داری که با سقوط بازار سهام در ۱۹۲۹ آغاز شد، تنها در دهه ۱۹۵۰، پس از گذار جهان از رکود دهه ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دهه ۱۹۴۰، بود که سرانجام پایان گرفت. به‌همین ترتیب، بحرانی که علائم وجودش با ناآرامی در بازار بین‌المللی ارز در اواخر دهه ۱۹۶۰ و وقایع ۱۹۶۸ در خیابان‌های بسیاری شهرها (از پاریس و شیکاگو گرفته تا مکزیکوسیتی و بانکوک) نمایان شده بود، تنها در اواسط دهه ۱۹۸۰ بود که خاتمه

یافت و آن هم با پشت‌سرگذاشتن سقوط نظام پولی بین‌المللی برتون وودز - برقرار شده در ۱۹۴۴- در اوایل دهه ۱۹۷۰ و پس از یک دهه ناآرامی از مبارزات کارگری در سال‌های ۱۹۷۰ و ظهور و تثبیت سیاست نولیبرالی در دوران ریگان، تاچر، کول، پینوشه و سرانجام دنگ در چین. با بازاندیشی چندان دشوار نخواهد بود که بسیار پیش از آن که بحران در برابر چشم‌مان فوران کند، نشانه‌های پرشمار مشکلات پیش‌رو را تشخیص دهیم. برای مثال، افزایش ناگهانی نابرابری در ثروت و درآمد پولی در دهه ۱۹۲۰ و ترکیدن حساب دارایی‌ها در بازار مستغلات در ۱۹۲۸ در ایالات متحد نشانه‌ای بود از سقوط ۱۹۲۹. در واقع، نحوه خروج از یک بحران بذر بحران‌های آتی را در خود دارد. مالیه‌گرایی جهانی، رها شده از قید نظارت و اشباع شده از بدهی، که در دهه ۱۹۸۰ و به‌عنوان راهی برای حل اختلافات با نیروی کار از طریق تسهیل تحرک و پراکندگی جغرافیایی آغاز شد، سرانجام کار خود را در سقوط بانک سرمایه‌گذاری لیمن برادرز در ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸ یافت.

در زمانی که این سطور نگاشته می‌شود بیش از پنج سال از آن واقعه می‌گذرد، واقعه‌ای که سقوط‌هایی آبشارگونه در پی داشت. اگر گذشته راهنمایی باشد، انتظار دیدن نشانه‌هایی آشکار از شکل احتمالی یک سرمایه‌داری تجدیدحیات‌یافته - اگر اصولاً چنین چیزی ممکن باشد- توقعی نابه‌جا خواهد بود. باین‌حال



جهان به‌طور کلی دست‌خوش یک قطب‌بندی اساسی شده است: در یک سو استمرار، اگر نگوئیم تعمیق، راه‌حل‌های نولیبرالی، پولی و متکی بر نظریه سمت عرضه و در سوی دیگر، احیای گونه‌ای از سیاست کینزی توسعه‌مبتنی بر سمت تقاضا و تأمین مالی از راه ایجاد بدهی

تابه‌امروز دیگر باید تشخیص‌های متناقضی برای بروز مشکلات موجود و پیشنهادهای فراوانی برای بهبود اوضاع مطرح شده باشد. ولی آنچه تعجب‌آور است کمبود اندیشه یا سیاست‌های جدید است. جهان به‌طور کلی دست‌خوش یک قطب‌بندی اساسی شده است: در یک سو (مانند اروپا و ایالات متحد) استمرار، اگر نگوئیم تعمیق، راه‌حل‌های نولیبرالی، پولی و متکی بر نظریه سمت عرضه را داریم که تأکیدشان بر ریاضت اقتصادی به‌عنوان داروی مناسب برای علاج تمام مشکلات ماست و در سوی دیگر، احیای گونه‌ای، معمولاً کم‌رنگ، از سیاست کینزی توسعه‌مبتنی بر سمت تقاضا و تأمین مالی از راه ایجاد بدهی (مانند چین) قرار دارد که یکی از مؤلفه‌های اصلی‌اش نادیده‌انگاشتن تأکید کینز بر بازتوزیع درآمد در میان طبقات پایین جامعه است. گذشته از این که کدام سیاست دنبال شود، نتیجه به نفع باشگاه میلیاردرهاست که اکنون توانگر سالاری هرچه نیرومندتری را هم در درون کشور و هم (مانند روپرت مرداک) در صحنه جهانی شکل می‌دهد. در همه‌جا، ثروتمندان هر دقیقه ثروتمندتر می‌شوند. ثروتمندترین صد میلیاردی جهان (از چین، روسیه، هند، مکزیک و اندونزی و هم‌چنین از مراکز سنتی ثروت در ایالات‌متحد و اروپا) تنها در ۲۰۱۲ مبلغ ۲۴۰ میلیارد دلار به ثروت خود افزودند (ثروتی که بنا به محاسبه آکسفم ۲، برای پایان دادن یک‌شبه به فقر جهانی کفایت می‌کند). برعکس، رفاه توده‌های مردم در بهترین حالت ثابت مانده یا به احتمال بیشتر کاهش یافته، اگر نه فاجعه‌آمیز (مانند یونان و اسپانیا)، را تجربه می‌کند.

چنین به‌نظر می‌رسد که این‌بار یک تفاوت بزرگ نهادین، نقش بانک‌های مرکزی و نقش پیش‌تاز اگر نه مسلط بانک مرکزی آمریکا،

در صحنه جهانی است. ولی از آغاز ظهور بانک‌های مرکزی (که در مورد انگلستان به ۱۶۹۴ بازمی‌گردد)، نقش آنها حفاظت و نجات بانک‌دارها بوده نه مراقبت از رفاه مردم. این حقیقت که ایالات‌متحد توانست از نظر آماری در تابستان ۲۰۰۹ از بحران خارج شود و اینکه بازار سهام تقریباً همه‌جا توانست زیان خود را جبران کند، از همه‌نظر مربوط به سیاست‌های بانک مرکزی آمریکا بوده است. آیا این نشانی است از ظهور یک سرمایه‌داری جهانی تحت مدیریت استبدادی مدیران بانک‌های مرکزی جهان که وظیفه‌شان پیش‌ازهرچیز حفاظت از قدرت بانک‌ها و توانگرسالاران است؟ اگر چنین باشد، پس دیگر نباید امید چندانی به حل مسائل کنونی اقتصادهای راکد و سطح زندگی روبه‌افول توده مردم جهان داشت.

در کنار همه این‌ها سروصدای زیادی نیز پیرامون امید به ترمیم رکود اقتصادی کنونی از طریق فن‌آوری وجود دارد. اگرچه به‌کارگیری جمعی از فن‌آوری‌ها و اشکال سازمانی نوین همواره نقش مهمی در تسهیل خروج از بحران‌ها ایفا کرده، ولی این نقش هیچ‌گاه تعیین‌کننده نبوده است. امروزه تمرکز همراه با امید بر سرمایه‌داری «دانش‌بنیان» (و در پیشاپیش آن مهندسی زیست‌پزشکی و ژنتیکی و هم‌چنین هوش مصنوعی) قرار دارد. ولی نوآوری همواره شمشیری دولبه است. دیدیم که در دهه ۱۹۸۰ اتوماسیون، صنعت‌زدایی آورد طوری که شرکت‌هایی مانند جنرال‌موتورز (که در دهه ۱۹۶۰ کارگران اتحادیه‌ای و با دست‌مزد زیاد را در استخدام داشت) حال دیگر جای خود را به انواع وال‌مارت (با نیروی کاری وسیع با دست‌مزد کم و عدم عضویت در اتحادیه‌های کارگری) داده‌اند که بزرگ‌ترین کارفرمایان بخش خصوصی در ایالات متحد هستند. اگر فوران کنونی نوآوری اصولاً نشان‌دهنده جهتی خاص باشد، بی‌شک حرکت به سوی کاهش فرصت‌های شغلی برای کارگر و افزایش اهمیت کسب رانت از حق مالکیت فکری برای سرمایه مد نظر خواهد بود. ولی اگر همه بکشند با رانت زندگی کنند و هیچ‌کس برای تولید چیزی سرمایه‌گذاری نکند، آن‌گاه سرمایه‌داری به‌وضوح نوع کاملاً متفاوتی از بحران را پیش‌رو خود خواهد داشت.

تنها نخبگان سرمایه‌دار و هواداران روشنفکر و آکادمیک آن‌ها نیستند که در ایجاد گسستی رادیکال با گذشته‌شان یا ارائه تعریفی کارآمد برای خروج از بحران دردناک رشد کنند، رکود ممتد، بیکاری زیاد و واگذاری حاکمیت دولت به قدرت صاحبان اوراق قرضه ناتوان به‌نظر می‌رسند. نیروهای چپ سنتی (احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری) آشکاراً از ایجاد مخالفتی منسجم در برابر قدرت سرمایه ناتوان‌اند. آن‌ها در برابر ۳۰ سال هجوم ایدئولوژیک و سیاسی راست از پای درآمده‌اند، درحالی‌که سوسیالیسم دموکراتیک بی‌اعتبار شده است. فروپاشی ننگ‌آور کمونیسم موجود و «مرگ مارکسیسم» پس از ۱۹۸۹ اوضاع را بدتر کرد. آن‌چه اکنون از چپ رادیکال باقی‌مانده عمدتاً خارج از کانال‌های نهادین یا سازمان‌یافته یا پوزیسیون عمل می‌کند، به این امید که فعالیت‌های خردمقیاس و کنش‌گری محلی در نهایت بتوانند، درجمع، نوعی بدیل کلان مناسب به وجود آورند. این چپ، که در عین شگفتی بازتاب‌دهنده یک اخلاق ضد دولت‌گرایی اختیارگر و حتی نولیبرالی است، از نظر فکری توسط متفکرانی تغذیه می‌شود مانند میشل فوکو و همه کسانی که تکه‌پاره‌های پسامدرنیسم را تحت لوای بسیار نامفهوم پسا ساخت‌باوری جمع‌آوری کرده‌اند، مفهومی که هوادار سیاست هویت فردی است و از تحلیل طبقاتی پرهیز می‌کند. چشم‌انداز و فعالیت‌های خودگردان‌گرایانه (autonomist)، آنارشوییستی و محلی‌گرایانه همه‌جا آشکار است. ولی تا آن‌جا که این چپ در پی تغییر جهان بدون دردست‌گرفتن قدرت است، به‌چالش کشیدن توان یک طبقه سرمایه‌دار بیش‌ازپیش منسجم و توانگرسالار برای استیلای بی‌قیدوشرط بر جهان دشوار خواهد شد. این طبقه حاکمه جدید از پشتیبانی دولت امنیتی و نظارتی‌ای برخوردار است که از به‌کارگیری نیروی پلیس خود برای سرکوب کلیه اشکال مخالفت، تحت مبارزه با تروریسم، هیچ ابایی ندارد. در این شرایط است که من این کتاب را نوشته‌ام. شیوه

رویگردی که برگزیده‌ام تا حدودی غیرمتعارف است، از این رو که شیوه مارکس ولی نه لزوماً رهنمودهای او را دنبال می‌کند و بیم آن دارم که این امر سبب شود خوانندگان از بحث‌هایی که مطرح شده با پیگیری استقبال نکنند. ولی اگر بخواهیم در این دوران سترون فکری از وقفه کنونی در تفکر سیاست‌ها و اصول سیاسی-اقتصادی رها شویم، روشن است که به چیزی متفاوت در زمینه شیوه‌های تحقیق و برداشت‌های ذهنی نیاز خواهیم داشت. هرچه باشد، موتور اقتصادی سرمایه‌داری بی‌شک دچار گرفتاری‌های فراوانی است؛ پت‌پت‌کنان و با این احتمال که هر دم از کار بازماند به حرکت ادامه می‌دهد، یا این‌جا و آن‌جا بی‌هیچ اختاری می‌پُکد و نیازمند تعمیر اساسی می‌شود. در میان امید به یک زندگی سرشار از نعمت و فراوانی برای همگان در ادامه راه، نشانه‌های بسیاری از خطر در پس هر پیچ به چشم می‌خورد. به نظر نمی‌رسد کسی توانایی درک روشن این نکته را داشته باشد که سرمایه‌داری چگونه گرفتار چنین اوضاع نابه‌سامانی شده است چه برسد به این‌که به چرایی آن فکر کند. اوضاع اما همیشه چنین بوده است. چنان‌که مارکس زمانی بیان داشت، بحران‌های جهانی همیشه «تراکم واقعی و انطباق اجباری همه تناقض‌های اقتصاد بورژوازی» بوده‌اند^۳. حل کردن آن تناقض‌ها باید نکات بسیاری را درباره مسائل اقتصادی‌ای که این چنین گریبان‌گیر ما شده‌اند، آشکار سازد. این کار بی‌شک ارزش کوششی همه‌جانبه را دارد.

هم‌چنین به نظر می‌رسد که تبیین اجمالی پی‌آمدهای احتمالی و نتایج سیاسی ممکن ناشی از کاربرد این شیوه مشخص تفکر در جهت درک اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری امری درست باشد. این نتایج ممکن است در نگاه نخست محتمل به نظر نیایند، چه رسد به اینکه عملی باشند یا از نظر سیاسی خوش آیند. ولی مطرح کردن بدیل‌ها، هرچند بیگانه به نظر آیند و به کارگرفتن‌شان در صورت لزوم، اگر شرایط حکم کند، امری حیاتی است. از این راه می‌توان پنجره‌ای گشود به سوی حیطه کاملی از امکانات دست‌نخورده و در نظر گرفته‌نشده. ما نیازمند یک تریبون آزاد هستیم - چیزی هم‌چون یک هم‌آیش جهانی - که بررسی کند سرمایه کجا قرار دارد، کجا ممکن است برود و در مورد آن چه باید کرد. امید من این است که این کتاب کوتاه ادای سهمی به این بحث باشد.

پی‌نوشت:

۱- R&D، بنا به تعریف «سازمان هم‌کاری اقتصادی و توسعه»، تحقیق و توسعه به «کار خلاقانه‌ای گفته می‌شود که به‌طور نظام‌مند انجام می‌شود تا به دانش موجود بیفزاید و این دانش را برای ابداع کاربردهای تازه به کار گیرد.

۲- Oxfam، کنفدراسیونی مرکب از ۱۷ سازمان فعال در ۹۴ کشور جهان که برای رفع فقر و نابرابری تلاش می‌کند.م.

3- Karl Marx, Theories of Surplus Value, Part 2, London, Lawrence and Wishart, 1969, p. 540.

برگرفته از شرق